

دکتر منوچهر هزارخانی، چراغی در «سیاه چاله» جبار (1) و یک اتهام ناجوانمردانه به او

ایرج شکری

دکتر منوچهر هزارخانی، که قبل از انقلاب بی گمان برجسته ترین چهره روشنفکری ایران بود، و بعد از رویدادهای سال 1360 به عضویت شورای ملی مقاومت تشکیل شده توسط مسعود رجوی در آمد و بعدا مسئول کمیسیون فرهنگی آن شد، در 27 اسفند 1400 به علت بیماری در بیمارستانی در حومه پاریس در گذشت. مسعود رجوی در پیامی که در این مورد صادر کرد، ارتباط نامربوطی بین «نیمه شعبان» (تولد امام دوازدهم) برقرار کرد که با «بین الملل زحمتکشان و آزادی» نامیدن آن یک بعد جهانی و بین المللی هم به نیمه شعبان داد؛ روز تولد امامی که حالا در قم هم از سوی بعضی از آیت الله ها (مثل آخوند حیدری) اصلا بود و نبود او و این که اصلا امام یازدهم فرزند پسری داشته و اگر داشته آیا می تواند تا حال زنده باشد و... را مورد تردید قرار می دهند. جمود فکری و خرافه پرستی این حضرت به اندازه خود پرستی و هپروت و ارزیابی های غلط و کارنامه لبریز از فاجعه و مسخرگی ایشان در بین کسانی که در دنیای سیاست اسمی از آنها شنیده شده، بی نظیر است.ء

دفن دکتر هزارخانی روستای اُرسور واز و نه در پِراشز پاریس

پیگر دکتر هزارخانی در 8 فروردین در گورستان اُرسور واز به خاک سپرده شد. در اطلاعیه مربوط به خاکسپاری او آمده بود که مراسم «در آرامگاه اُرسور واز، محل اقامت او، برگزار می شود». سوال این است که دکتر هزارخانی که در محل اقامتش با کسی از اهل محل رفت و آمد نداشت، چرا در گورستان اُرسور واز؟ ابراهیم ذاکری را که سال 1382 دفتر عمرش بسته شد در گورستان «پِراشز» دفن کردند. قبل از او هم فاطمه رجبی را که در ترکیه ترور شد، در پِراشز دفن کردند که ربطی به محل اقامت ایشان که هر وقت در فرانسه بودند در همان اُرسور واز یا یکی از پایگاههای مجاهدین در همان طرفها اقامت می کردند؛ نداشت. آیا نباید دکتر هزارخانی در پِراشز دفن می شد؟ جایی که غلامحسین ساعدی و صادق هدایت در آنجا به خاک سپرده شده اند؟ مرضیه را هم که بزرگترین هنرمند آواز خوان موسیقی ایران بود، در گورستان اُرسور واز دفن کردند؟ چرا؟ جواب آن به نظر من این است که علاوه بر خودبرتربینی و «از ما بهتران» و «اشراف» شدن مجاهدین بعد از «انقلاب ایدئولوژیک» و در «پرتو مهر تابان»؛ برای رهبری مجاهدین - که نفرات خودشان را دارای شان دفن شدن در پِراشز می کنند-، با دفن آنان در گورستانی دور از پاریس و مشکل بر پیدا کردن، می خواهد انزوایی که در زمان حیات آنها به خاطر شرایط ارتباطشان با مجاهدین به آنها تحمیل شده بود، حفظ شود و ایرانیان دوستدار این دو چهره فرهنگی و هنری برجسته ایران که در بین آنها کسانی که موافق با سیاست و رفتار مجاهدین نیستند، نتوانند بر مزار آنان حاضر شوند. رهبری انحصار طلب و خودبرتربین مجاهدین گور آنها را هم از آن خود می دانند. پیدا کردن گورستان اُرسور واز برای کسانی که در پاریس هم زندگی می کنند، کاریست وقت گیر در حالی که پیدا کردن گورستان پِراشز به آسانی حتی برای کسی که برای اولین بار به فرانسه سفر می کند میسر است و با مترو می شود به آنجا رفت.ء

آنچه مربوط به شرح حال و گذشته دکتر هزارخانی است، در منابع مختلف در اینترنت در دسترس همگان است. «تاریخ شفاهی هاروارد» هم گفتگویی با او داشته که در سال 1366 انجام شده است و لینک آن هم در زیر آمده است. من در این یادداشت نکاتی از شرایط و فضایی را که او در آن قرار داشت و انعکاس و نشانه بیرونی نداشت یا کمتر داشت را یاد آوری کرده ام. ء



فروردین 1373 - دکتر قصیم، دکتر هزارخانی و من (ابرج شکری)، اُورسورواز  
دکتر سالهایی از آن سالهای طولانی اقامت در فرانسه و در عضویت شورای ملی مقاومت را در همان کانکس پشت سر گذراند،  
محدودیتهایی که بخشی از آن به خاطر تروریسم رژیم بود. دکتر در شهریور 1376 که از سردبیر ایران زمین کناره گیری کرد،  
در متنی با عنوان معرفی سردبیر در ایران زمین شماره 156 (17 شهریور)، به این مساله اشاره کرده است

یک اتهام ناجوانمردانه هم یکی در مطلبی به مناسبت در گذشت او به او زده که آن را هم اینجا قبل از پرداختن به سایر مسائل یاد آوری می کنم. اگر چه مفتری مرگ او را «اندوهگینانه» نامیده، اما با اتهامی که به او زده و نفرتی که به هزارخانی نشان داده، حالی شبیه از شادی از جای جستن و چرخ زدن و بشکن زدن در آن دیده می شود

در هر حال دکتر هزارخانی که با کتاب هایی که ترجمه کرده بود و با مقالاتش به عنوان روشنفکر برجسته و ترقیخواه و پیشرو در ایران در نزد کتابخوانان و دانشگاهیان شناخته می شد، دیگر بیش از سه دهه بود که در آن عرصه حضور نداشت و حضورش در کنار مجاهدین به خاطر انحراف رهبری مجاهدین از هدف از مبارزه با رژیم که معرفی آلترناتیو دموکراتیک برای رژیم مذهبی سرکوبگر بود، و طرح و نعره زدن شعار بلاهتبار و منزجر کننده «ایران - رجوی، رجوی - ایران» - که مطلقاً ربطی به اهداف شورایی نداشت و سالها به انتقادهای از بیرون و از درون شورا به آن بی اعتنا بودن - و ادا اطوارهای دیگری که شفتیگی بیمار گونه به قدرت و «دنگ و فنگ» از آنها می بارید و هیچ انتقاد و تذکری به دست برداشتن از آنها به گوششان نرفت، در واقع محو شد و به هدر رفت.

### اتهام ناجوانمردانه

اتهام ناجوانمردانه بی که یاد آور شدم این است که یک «اندوهنامه نویسن» در مرگ دکتر هزارخانی که بیشتر به شرح فاضائل خودش پرداخته و تقبیح و مذمت دکتر هزارخانی، نوشته است: «... همچنین از دوستی شنیدم که پس از قتل شاپور بختیار به آن شکل فجیع در پاریس بدست آدمکشان جمهوری اسلامی، منوچهر هزارخانی، همان هزارخانی که روزگاری از شنیدن آثار آهنگسازی انسانی و معنوی چون بتهوون به وجد می آمد، با شنیدن خبر قتل بختیار در زمانی که در اردوگاه اشرف در عراق بوده، این بار از این خبر چنان به وجد آمده که با سلاح خود به علامت شادمانی چند تیر هوایی

شلیک کرده است». این عالیجناب که از ستایشگران دکتر شاهپور بختیار است و مقالات دنباله دار در این زمینه نوشته حتما تاریخ ترور وحشیانه شاهپور بختیار را خوب می داند. آن اتفاق در ۱۵ مرداد ۱۳۷۰ (برابر با ۶ اوت ۱۹۹۱) رخ داد. حضور کوتاه مدت و بازدید دکتر هزارخانی از پایگاه نفرات مسلح مجاهدین که هنوز در آن زمان ارتش آزادیبخش ملی نامیده نمی شدند و لباس کردی می پوشیدند، در اواخر بهار و اوائل تابستان سال ۱۳۶۵ بود. هزار خانی بعد از همین سفر بود که سفرنامه یی با عنوان «مقاومت مسلحانه: گزارشی از پشت جبهه» نوشت که در ضمیمه ماهنامه شورا شماره 20 و 21 (خرداد و تیر ۱۳۶۵)؛ منتشر شد. عکس دکتر هزارخانی که سلاح در کمر دارد در همین سفر نامه منتشر شد و مفتری



آن را همانجا دیده؛

بنابراین دکتر هزارخانی نمی توانست ۵ سال قبل از قتل شاهپور بختیار با شنیدن خبر آن از شادی تیر هوایی شلیک کند! تازه برای چه آدمی مثل دکتر هزارخانی چنان واکنشی از کشته شدن بختیار به دست تروریستهای خمینی ممکن بود نشان بدهد؟ بختیار که قبل از انقلاب در ایران اصلا اسمی نداشت؛ نه به لحاظ سیاسی و نه به لحاظ فعالیت فرهنگی و روشنفکری آنگونه که دکتر هزارخانی داشت. در رویداد های سال 57 هم از وقتی که ظاهر شد از همان آغاز چرخ ماشینش سیاستش در گودال سلطنت بود و امکان حرکت نداشت. (دکتر هوشنگ نهاوندی هم در مصاحبه اش برای «تاریخ شفاهی هاروارد»، گفته است که شاهپور بختیار را نمی شناخته). بعد از انقلاب هم اینجا در خارج کشور جنگ و جدل مجاهدین با تشکلهای سیاسی؛ با گروههای چپ بود و گاه برخی گروههای «شاه اللهی»؛ که اکنون سالهاست به کلی ناپدیده شده اند. بختیار چه تهدید و خطری برای موجودیت تشکلی که دکتر هزارخانی عضو آن بود یا برای اعتبار خود دکتر هزارخانی داشت که چنان واکنشی نسبت به مرگ او نشان بدهد که از آدمی دارای شیخصتی چون شخصیت صدام حسین ممکن بود سر بزنند. کینه و خشونت که این اتهام زنی از بیخ و بن دروغ و ناجوانمردانه را برای تزییق به افکار عمومی و با هدف تخریب چهره دکتر هزارخانی ساخته، واقعا مخوف است.ء

<https://www.pezhvakeiran.com/maghaleh-111158.html>

دکتر هزارخانی و همراهان خودشیفته و متکبر و شیاد

وجود و حضور دکتر هزارخانی در عرصه مبارزه با رژیم به ویژه در وجه فرهنگی و سیاسی آن، می توانست بسیار موثر باشد، اما حضور شخصیتی چون او در آلترناتیوی که مسعود رجوی ارائه کرده بود، بیشتر مورد استفاده رهبری خود خواه و متکبر مجاهدین برای توجیه سیاستها و موضعگیری های در موارد متعددی غلط و بعد از سقوط رژیم عراق، با پای فشاری مسعود رجوی در ماند در عراق و حفظ اردوگاه اشراف (که آن را «دژ استراتژیک مقاومت» می نامید و نعره می زد که «اشراف اگر بایستند دنیا در برابر رژیم خواهد ایستاد») یا هذیانهایی مثل «حضور مجاهدین در عراق مانع بلعیده شدن عراق توسط رژیم است» که همه پوچ و زائیده خودبزرگ بینی و خود محور بینی رجوی بود و فاجعه آفرید، قرار گرفت. اهمیت حضور دکتر هزارخانی و یا حضور زنده یاد مرضیه در زمینه هنری و آدمهایی از این دست در آلترناتیوی برای هدایت مبارزه مردم ایران برای براندازی رژیم مرتجع و درنده خو و خرافات گستر و ضد ایرانی، به خاطر همین ویژگیهای رژیم، قابل فهم برای همه است. رژیمی که میلیاردها تومان بودجه به انواع تشکلهای به اصطلاح فرهنگی اسلامی و شعبه پرور تخصص داده و بی وقفه در حال پرورش آخوند برای «امت» سازی و برای اضمحلال هویت مردم ایران و «ولایتمدار» کردن مردم است. اما جناب مسعود خان رجوی هر استعداد و هر آن چه را که با ویژگی «در خود» درخشش داشت، با «قالب گیری» بر اساس میل مبارک و عالم هیروتی که در آن سیر می کند ارزشگذاری می کند و این طبعاً با محدودیت و کدر کردن و حتی ضایع کردن توانایی و استعدادها همراه بوده است، چنان که در مورد دکتر هزارخانی شد.

مسعود رجوی در سخنرانی های خود صفات مختلفی برای خمینی به کار برده که «دزد اعتماد توده ها» هم یکی از آنهاست. اما خودش دزد اعتماد کسانی از چهره های مبارز اپوزیسیون رژیم آخوندی شد که به شورای ملی مقاومت که قرار بود آلترناتیوی برای براندازی رژیم و تشکیل دولت موقت برای اداره امور برای مدت کوتاه ششماهه تا تشکیل مجلس موسسان برای نوشتن قانون اساسی (که خمینی قولش را داده بود و زیر آن زد و مجلس خبرگانی با شماری اندک از اسلام شناسان تشکیل داد) و تعیین نوع نظام سیاسی و تشکیل مجلس قانونگذاری باشد، به او پیوسته بودند. دکتر هزارخانی یکی اعضای اولیه آن شورا بود. دیگرانی هم بودند که بعداً با گسترش شورا به آن پیوسته بودند یا حمایت کرده بودند که بعضی از آنها بعداً یا بی سر و صدا خود را کنار کشیدند، یا به «نقض التزام به اساسنامه و مصوبات شورا» متهم شده با تشکیل جلسه غیابی حکم اخراج برایشان صادر شد و یا مثل آن دو مورد استعفای آقایان قصیم و روحانی که هر دو از اعضای قدیمی شورا و سخنران میتینگهای مجاهدین بودند، استعفای علنی و انتقاد آمیز دادند که واکنش دستگاه رهبری مجاهدین راه انداختن یک کارزار ارباب و برجسب زنی بود که چیزی جز نفرت و انزجار نمی توانست در افکار عمومی ایرانیان برانگیزد.

دکتر هزارخانی با عملکرد دوران قبل از انقلاب و دانش سیاسی که داشت، طبعاً نمی توانست موافق بعضی از رفتارها و تصمیمات رهبری مجاهدین باشد، اما از قضا نقش خیلی «قابل استفاده» پی که رهبری مجاهدین در او برای خود می دید توجیه درست بودن همان سیاستها و تصمیمات غلط بود. به گمان دستگاه رهبری مجاهدین نظر تایید آمیز و توجیه گرانه دکتر هزارخانی، می توانست در جا انداختن و قبولاندن درست بودن فرمان و اقدام رهبری مجاهدین برای افکار عمومی تاثیر گذار باشد. این نوع به صحنه کشیدن دکتر هزارخانی از پایان جنگ خمینی با صدام به بعد، رفته رفته تاثیر حضور مثبت دکتر هزارخانی را در شورای ملی مقاومت و در کنار مجاهدین، خنثی کرد و به

شخصیت و وزن و اعتبار او در افکار عمومی و نزد فعالان سیاسی ضد رژیم آسیب زیاد زد. طبعا این را خودش هم می دانست و حتما از آن در رنج بود. به طور مثال دکتر هزار خانی حتما می دانست که ادعای مسعود رجوی مبنی بر این که «حضور مجاهدین در عراق مانع بلعیده شدن عراق توسط رژیم است»؛ ادعایی که بعد از سرنگون شدن رژیم صدام حسین و تسلط آمریکا بر عراق می کرد؛ پرت و پلاهای آدم خود بزرگ بینی است که دائم در حال گریز از واقعیت و ارائه تصاویری خلاف واقع از شرایطی نامساعد و گاه ناگوار است که خودش در ایجاد آن نقش داشته است، اما حاضر نیست قبول مسولیت کند و با همین گریز از واقعیت، گامهای اشتباه و فاجعه بار دیگری از وضعیتی که در آن قرار دارد به سوی وضعیتی بعدی بر می دارد که باز هم چاله و چاه دیگری است. اما دکتر هزار خانی گاه همان ادعاها را تایید می کرد. او حتی در مطلبی با عنوان «مشکل استثنا با قاعده»\*، که در اوائل اردیبهشت 1390 در سایت همبستگی ملی درج شد، به توجیه سیاست فاجعه بار ماندن در عراق پرداخته بود که من در مطلبی با عنوان «کدام آرمان، کدام گرابی» آن را مورد انتقاد قرار دادم؛

<https://www.pezhvakeiran.com/maghaleh-32233.html>

[https://iradj-shokri.blogspot.com/2011/04/normal-0-false-false-false-en-us-x-none\\_27.html](https://iradj-shokri.blogspot.com/2011/04/normal-0-false-false-false-en-us-x-none_27.html)

تا هم رهبر متکبر خودبزرگ بین مجاهدین بداند که توسل به دکتر هزار خانی برای توجیه تصمیمات جنون آمیزش، نه تنها تغییری در اوضاع و شرایط و قضاوت افکار عمومی ایرانیان به نفع او نمی دهد، بلکه به چهره و اعتبار برجسته ترین شخصیت شورای او لطمه می زند و هم توجه دکتر را به این نکته جلب کند که در اقدام و اظهاراتی که در آن شعور مخاطبان نادیده گرفته شود و تحریف حقیقت و خلاف واقع و دروغ به جای آن به افکار عمومی تحویل داده شود، آن هم حقیقتی به روشنی فاجعه بار بودن ادامه حضور مجاهدین در عراق؛ به شان و منزلت او به عنوان یک روشنفکر و اندیشمند مبارز آزادیخواه و پیشرو لطمه میزند و نباید به درخواست رهبری مجاهدین و برای رضایت خاطر او چنین لطمه یی به خود بزند. البته مواردی بود که دکتر هزار خانی در صحبت های داخلی و در جمع کوچکی از کسان از کادرهای مجاهدین و همراهان شورایی، نظر مجاهدین را رد کرد و نپذیرفت. یکی در مورد نتیجه «فروغ جاویدان» بود که دکتر ادعای یک «آقا» یی که «تنها آلترناتیو» خواند نماز میت بر درگذشتگان مجاهدین با عبا و عمامه است و نظر کسانی از مسئولان مجاهدین در تحریریه ماهنامه «شورا» را، مبنی بر «پیروزی» بودن نتیجه آن عملیات که با تکیه بر تلفات ادعایی وارد شده به رژیم می کردند؛ رد کرد و یاد آور شد که آن عملیات برای فتح تهران بود و نه برای وارد کردن تلفات. خودش مطلبی با عنوان «معنای سیاسی فروغ جاویدان» در ماهنامه شورا نوشت. گویا مسعود رجوی حرف زدن از شکست فروغ جاویدان را از سوی مجاهدین در هر جا که بودند، ممنوع کرده بود. مورد دیگر مساله قتل مجید شریف توسط رژیم بود. در صحبت از این رویداد مجاهدین اصرار داشتند که همان خبر رژیم که او صبح ها برای ورزش و دویدن می رفته و مرگ او در اثر ایست قلبی بوده، درست است چون دلیلی نداشت که رژیم مجید شریف را که از خارج کشور به «سوی رژیم» بازگشته بود را بکشد. دکتر هم گفت شما می خواهید به ما بقبولانید که مجید شریف را رژیم نکشته ما نظر شما را قبول نمی کنیم. حتما رژیم او را کشته. البته در این که مجید شریف جزو قربانیان قتلهای زنجیره یی بود، کسی تردید نداشت.

خود محور بینی ها و تکبر دستگاه رهبری مجاهدین که مسعود رجوی از آنچه خود داشت به مریدانش هم دمیده بود، توسط گماشتگان او به عنوان عضو در بخشهای شورایی، گاه به عنوان نوعی «حق و تو» در کار شورایی ظهور پیدا می کرد و اعمال می شد. من در مطلبی با عنوان «چرا با دکتر هزار خانی گفتگو نکردم»، به مواردی از رفتار متبکرانه و خودسرانه رهبری مجاهدین که سرانجام سبب شد در برابر آنها به ایستم پرداخته ام. در آن مطلب مواردی از رفتار ناشایست رهبری مجاهدین

با دکتر هزارخانی را هم یاد آوری کرده ام. <https://www.pezhvakeiran.com/maghaleh-53854.html>

برای ادای احترام به دکتر، کتابهایش باید برای دانلود رایگان روی اینترنت قرار بگیرد

خُب حالا دکتر هزارخانی درگذشته و دیگر نیست. این ستایشهای مزورانه در پیامها و در سخنرانی های رهبری مجاهدین، تجلیل از او از او نیست؛ مثل بزرگداشتی که در درگذشت شاملو در ظاهر امر به «دعوت» دکتر هزارخانی «مسئول کمیسیون فرهنگ و هنر شورا» در پاریس برگزار شد اما سازمان دهنده مجاهدین بودند و بهره برداری سیاسی را هم همان سازمان از مراسم می کرد. من در آن مراسم شرکت نکردم. یک دوست شورایی آن زمان را که از آلمان برای شرکت در آن مراسم می آمد قرار بود از ایستگاه راه آهن تا محل برگزاری مراسم همراهی کنم. این کار انجام شد ولی دم درب ورودی سالن برگزاری از او خداحافظی کردم. گفتم مجاهدین در مورد اهانت به شاملو و نگاه توهین آمیزشان به روشنفکران ایران از خود انتقاد و عذر خواهی نکرده اند؛ من در این مراسم شرکت نمی کنم. گفت «حالا بیا برگزار کننده دکتر هزارخانی است». گفتم شرکت نمی کنم و از او خداحافظی کردم. گردانندگان نشریه مجاهد با پرویی گزارش این مراسم را با تیتیر «مراسم بزرگداشت شاملو در پاریس و تهران برگزار شد» درج کردند. گویی سازمان دهنده مراسم تهران هم اینان بودند.

هر سو - از بیرون و از درون - متوجه نشریه‌ی در موقعیت ایران زمین است. مبالغه نیست اگر بگویم که منش بردبار، مسئولیت‌شناسی و حسن تدبیر و تفاهم دکتر هزارخانی مضافاً بر تبحر و تسلط شناخته شده او بر موضوع کارش، همراه با ایران زمین، مناسباتی صمیمانه و در عین حال مسئولانه و کارساز را هم بنیاد نهاده که تضمین کار جمعی و تفاهم و همکاری در ایران زمین

بقیه در صفحه ۳

## معرفی سردبیر جدید ایران زمین

اینک که، پس از چند هفته تعطیل، هفته‌نامه ایران زمین انتشارش را از سر می‌گیرد، خوشوقتم که همکارمان محمدعلی توحیدی را به عنوان سردبیر جدید به خوانندگان گرامی معرفی کنم. در شماره اول ایران زمین نوشته بودم که «مسئولیت سردبیری ایران زمین عجالتاً به عهده من گذاشته شده است»، اما این «عجالتاً» سه سال و سه ماه به درازا کشید!

از اول قصدم این بود که وقتی روزنامه با گرفت این مسئولیت را واگذار کنم تا هم به کارهای دیگرم در کمیسیون فرهنگ و هنر برسم و هم فرصت بیشتری برای مطالعه و نوشتن داشته باشم.

علاوه بر این، واگذاری مسئولیت سردبیری، که از مدت‌ها پیش خواستارش بودم و هر بار با فشار و اصرار دوستان و همکاران «موقتاً» به تأخیر می‌افتاد، ناشی از مقتضیات وضع مزاجی و فرسودگی جسمانی در سرآشویی پیری هم هست که دیگر با سنگینی بسیاری از فعالیتها - از جمله نظارت دائم و مستمر بر کار انتشار روزنامه - تناسبی ندارد و محدودیتهای زندگی در تبعید، زیر تهدید مداوم تروریسم دولتی هم - که از مغان شوم حکومت آخوندها برای همه هم میهنان آزاده و آزادیخواه است - روند آن را سریع‌تر می‌کند. برای مقابله با این وضع چاره‌ی جز نوسازی نیست.

محمدعلی توحیدی، که از بنیانگذاران ایران زمین و از هم‌زمان و همکاران پرسابقه، باصلاحیت و ارزشمند ماست، حاضر شده است که به جای من، مسئولیت سردبیری را به عهده بگیرد. یقین دارم که سردبیری او، که هم از من جوانتر است و هم سابقه‌ی بیشتر در کار روزنامه‌نگاری دارد، باعث ارتقای کیفیت ایران زمین خواهد شد.

به این ترتیب من به عنوان سردبیر سابق، با خوانندگان گرامی خداحافظی می‌کنم، ولی به کارم در هیأت تحریریه ادامه خواهم داد و تا آن جا که مقدورم باشد، مددکار هفته‌نامه خواهم بود □

منوچهر هزارخانی

اکنون؛ حداقل ادای احترام به دکتر هزارخانی و قدرشناسی از او که با آن وضع جسمی دشوار، آنطور وقت و انرژی در ترجمه کتابهای بعضاً پرحجم می‌گذاشت، اقدامی در جهت قابل دسترس کردن آن کتابها برای کتابخوانها و دانشجویان ایرانی است؛ چیزی که دکتر هزارخانی می‌خواست. لابد موضوع بحث آن کتابها از نظر او اهمیت و ارزش آن انرژی‌گذاری و وقت‌گذاری را داشته است. تجلیل از او؛ قرار دادن آنها در اینترنت برای دانلود کردن به طور رایگان است تا زحمت او در این زمینه‌انگونه که تا کنون به بایگانی سپرده شده و بی‌ثمر شده، به هدر نرود. چون تا زمان نگارش این مطلب؛ هیچ اطلاعاتی در مورد چگونگی خریدن آنها حتی؛ نه در سایت همبستگی ملی نه در سایت مجاهدین وجود نداشت. می‌شود پرداخت به اختیار و داوطلبانه وجهی را به این اقدام اضافه کرد.

آزردگی‌های سرهنگ معزی و مرضیه

این تنها دکتر هزارخانی نبود که ارج و قدرش توسط رهبری متکبر و خود بزرگ بین مجاهدین، شناخته نشد سرهنگ خلبان بهزاد معزی و مرضیه هم بودند.

دیدیم به مناسبت در گذشت و در مراسم خاکسپاری سرهنگ خلبان معزی هم چه تجلیلها شد و چه خطابه‌ها خوانده شد. اما وقتی مجاهدین «هوانیروز» تشکیل دادند، آقای محمود عضدانلو، یکی از

برداران مریم رجوی را فرمانده آن قرار دادند و نه خلبان بهزاد معزی را که قبل از انقلاب خلبان شاه بود و تجربه مدیریت و فرماندهی هم داشت و خلبان آن پرواز پرخطر خروج رجوی و بنی صدر بود و عنوان «قهرمان» هم رهبر مجاهدین به او داده بود و ساعات پرواز بسیار از جمله در ایام جنگ داشت و طبعا در دستگاه مجاهدین شایسته تر از او کسی نبود. در ضمن او به لحاظ تشکیلاتی هم مجاهد بود و نامه «بیعت» اش با «رهبری نوین»، که در آغاز آن «بنام خدا و به نام خلق قهرمان ایران و به نام مسعود مریم» نوشته بود، در نشریه مجاهد شماره 251 درج شد. پدر بهزاد معزی هم نظامی و سپهد بوده و بنابر اطلاعات موجود در «ایران پدیا»، بهزاد معزی از «نوادگان عباس میرزای قاجار سردار جنگ‌های ایران و روس در مقام "ولیعهد" فتحلی شاه قاجار» بوده است. این را خود مجاهدین هم در اطلاعیه مربوط به درگذشت او یادآوری کرده بودند. از این رو به عبارتی او از «اشراف نظامی» دوران نظام سلطنتی در ایران هم بوده است. خُب آیا عدم انتخاب او به فرماندهی هوانیروز، به حساب نیاوردن و ندیده گرفتن او نبود؟ چون اینجا مساله مربوط به یک مسئولیت کاملا تخصصی و حرفه ای بود و از طرفی او با آن سوابق بعد از انقلاب و ارتباطش با مجاهدین از همان اول انقلاب و آن نقشی که در عملیات خروج مسعود رجوی پذیرفته و انجام داده بود، کاملا صاحب صلاحیت سپردن مسئولیت سازمانی در زمینه پی که بالاترین تخصص را او داشت، دارا بود. اما او با آن سوابق خانوادگی و زندگی حرفه ای، در دستگاه مجاهدین انقلاب کرده، یک عضو تحت مسئولیت آدمهای جوانی بود (بعد از انقلاب ایدئولوژیک همه از زنان و دختران) که باید هرچه که به او امر می شد، عمل می کرد. سرهنگ معزی آدم کم حرفی بود و طبعا آدمی مثل او با «جوهر» نظامی، اهل شکوه و گله گردن به لحاظ آزرده‌گی شخصی هم نبود. از کارهای واگذار شده به سرهنگ معزی تعمیر اتومبیلها بود. اما نادانی و دورویی ها از چیزهایی بود که آزارش می داد. از جمله در مورد همان مساله هوانیروز، می گفت یکی از فرماندهان مجاهدین پرسیده بود، تربیت یک خلبان هلیکوپتر چقدر طول میکشد، معزی هم گفته بود حداقل شش ماه وقت لازم است، طرف گفته بود تو ایدئولوژیک به مساله نگاه نمی کنی، دو ماهه خلبان تربیت میشه کرد. یک روز سر انتخاب پاسدار شمخانی فرمانده نیروی زمینی سپاه به عنوان فرمانده نیروی دریایی ارتش صحبت بوده و مجاهدین به خاطر بی ربطی این انتخاب خامنه ای را مورد طعنه و تمسخر قرار داده بودند. می گفت «منم گفتم خُب انتخاب ایدئولوژیک کرده». از جمع حاضر که انتظار چنین واکنشی از سوی او را نداشت، یکی گفته بود «یعنی چی»، سرهنگ جواب داده بود «خُب انتخاب ایدئولوژیک کرده دیگه». به نظر من این صحبت‌های او نشان از آزرده شدنش از آن ندیده گرفته شدن در مساله فرماندهی هوانیروز و کلا عدم ارجگذاری متناسب با خدمات او می توانست باشد. (البته این را بد نیست یاد آوری کنم که آن گزینش از سوی خامنه ای که خیلی بی ربط بود و تعجب برانگیز، به نظرم یک انتخاب حساب شده خامنه ای برای تاثیر گذاری در روابط خارجی در منطقه بود. هدف او با گزینش یک عرب ایرانی به فرماندهی نیروی دریایی، نیروی که کلا تمرکز آن در خلیج فارس و دریای عمان، در مرز با همسایه های عرب ایران بود، خنثی کردن تبلیغات ضد رژیم و نژاد گرایانه از سوی محافل عربی از جمله از سوی رژیم صدام حسین بود. اگر چه بی تردید آن انتخاب از تلخ ترین رویدادها برای نیروی دریایی و افسران و درجه داران آن بوده است).ء





مرداد 1378؛ اور سورواز

سرهنگ بهزاد معزی. اینجا اتاق کار من و یکی از نفقات مجاهدین است.

اگر عکس مریم و مسعود اینجا دیده نمی شود، این قسمت طرف میز من است. من مخصوصاً آن تابلوها را در اتاق قرار داده بودم. میز هم اتاق من در عکس دیده نمی شود. او زیر شیشه میز و روی میز چند عکس از مریم و مسعود داشت. من به تبلیغات مجاهدین از جنبه های مختلف، انتقاد داشتم. سیاست یا فرهنگ باریدن عکس رهبران از در و دیوار را میراث نظام استبدادی می دانستم که البته مجاهدین به شکل افراطی و تغلیظ شده آن را بکار گرفته بودند که بیشتر روش اصحاب خمینی شبیه بود و نه مقررات زمان شاه. در مکاتبات درونی من انتقادات خودم را در این موارد بیان کرده بودم. آن پوستر که چکشی کوبیده شده به چانه ای در آن دیده می شود، پوستر ای از عفو بین الملل در دفاع از آزادی بیان است.

در انتشار نشریه شورا - ماهنامه شورای ملی مقاومت، بهزاد معزی نشریه آماده شده را به چاپخانه می برد و نسخه های چاپ شده را از چاپخانه می آورد. یکی دو بار در صحبت با من؛ از این که وقتی قرار است نشریه به چاپخانه برده شود «هی» زود باشید زودباشید و دیر شده» میگویند اما بعد از آوردن نشریات چاپ شده، در ارسالش به آبونه ها هیچ عجله بی در کارشان نیست و نشریه ها در گوشه سالن تلنبار شده خاک می خورد»، اظهار نارضایی کرد. او آشکارا از این دو رویی که در آن اهمیت ندادن به کار دکتر هزارخانی و هدر رفتن زحمات دکتر را در آن می دید، ناراحت بود. سرهنگ احترام زیادی برای دکتر قائل بود.

در مورد مرضیه

مرضیه را هم که بردند عراق نگهداشتند. ضمن آن که مسعود رجوی با مؤذن کردن او و گنجاندن «آیه واره یی» در آن اذان سفارشی اش در ستایش «سیده النساء و العالمین» (که گویا توصیفی است که برای دختر پیامبر بکار رفته است و مسعود رجوی به نشانه تجلیل از مهر تابان اش آن را به اذان خوانده شده توسط مرضیه وارد کرده بود)، در واقع نوعی مهر «مالکیت» و تعلق «ایدئولوژیک» به او زدند و به نظر خودشان یک دستاورد بزرگ برای «جهان اسلام» پدید آوردند، که پدر خواندها را در آورد!! اما در واقع ترانه خوان هزاران خاطره مردم را به مؤذنی بدل کرده بودند. و این نه تنها اصلاً نمی توانست اهمیتی برای جمعیت مسلمان ایران به ویژه زنان داشته باشد (توجه داشته باشیم که در ایران شرکت در دسته های سینه زنی و زنجیر زنی و بعضی نمایشهای ناپسند عاشورا مثل قمه زنی، یا غلط زدن در گل که در لرستان انجام می شود مردانه است)، احتمالاً اثر منفی آن به بیش از اثر مثبت (اگر چنان اثری رهبری مجاهدین برای آن کشف کرده) بوده است. کنار گذاشتن اذان مؤذن زاده اردبیلی توسط رژیم در آن اول از راه رسیدنش (آن اذان در زمان شاه برای اذان ظهر پخش می شد و

در ماه رمضان گمانم موقع اذان مغرب و سحر هم همان پخش می شد) که از اولین «انگشت در چشم مردم فروکردنهای» رژیم بود و پخش اذان هایی از مؤذن های کشورهای عرب که با خودشان «سوغات» آورده بودند مردم را خوش نیامد و این کار مورد استقبال مردم قرار نگرفت. آوندها بعدا دوباره اذان مؤذن زاده اردبیلی را بازگرداندند.

وقتی مرضیه قرار شد به عراق برود؛ به محل دبیرخانه شورا در اور سورواز برای خداحافظی آمده بود و به اتاق کار ما ها سر میزد و خداحافظی می کرد به او گفتم خانم مرضیه شما اگر اینجا می ماندید و هر سه چهار ماه یکبار یک کنسرتی برگزار می کردید خیلی بهتر و مفید تر بود تا رفتن به عراق، او در پاسخ بدون معطلی گفت «خب بگید». منظورش گفتن به بالایی های مجاهدین بود. من هم گفتم «گفتن من فایده نداره». آن جواب مرضیه نشان دهنده این بود که خودش با این نتیجه نرسیده که حتما باید به عراق و برود، بلکه نشانه این بود که او را در چنان فضایی قرار داده بودند که در برابر چنان انتخابی قرار بگیرد و بخواهد حضور فیزیکی کنار «رزمندگان ارتش آزادیبخش ملی» داشته باشد. در اینجا(فرانسه) هم هیچ لزومی نداشت که مرضیه را به تظاهرات و راهپیمایی بکشاند و گاه مثل آن میتنگ و تظاهراتی که در آلمان برگزار شد، متن سخنرانی نسنجیده ای بدستش بدهند که در آن به آلمانی هایی که خودشان را «آریایی» می دانند، اصلت آریایی ایرانیها را یاد آور می شد و از آنها طلب همبستگی می کرد. این را همه می دانند که در اروپا تکیه بر اصلت نژادی امری ناپسند است و به ویژه این که مساله اصلت و برتری نژاد آریایی از عناصر مهم «جهان بینی» نازی ها و به راه انداختن اردوگاههای مرگ و کشتار یهودیان بود و شاید فقط نئونازی ها بر روی آن نوع اصلت تکیه کنند. گمان می کنم نویسنده آن نطق، عالیجناب نوازنده تار و آواز خوان مجاهدین بود. (او این «تحصص» را هم دارد که در درگذشت کسانی از مجاهدین یا نفرات نزدیک به مجاهدین، متنی در ستایش آنها که در آن روی عشق و علاقه عمیق آنها به مسعود و مریم تاکید شده، بنویسید و گاهی هم قلم را برای پرخاشگری و حرمت شکنی، علیه منتقد یا آدم جدا شده از مجاهدین که با او سابقه دوستی داشته بکار بگیرد). مرضیه اگر در هر کنسرتی تنها چند جمله در محکومیت رژیم و تایید و ستایش از فداکاری مجاهدین حرف می زد کافی بود.

حرمت شکنی هایی هم به مرضیه کرده اند که نگارنده قبلا در مقاله هایی به آن ها پرداخته ام

[http://iradj-shokri.blogspot.com/2013/10/normal-0-21-false-false-false-fr-x-none\\_20.html](http://iradj-shokri.blogspot.com/2013/10/normal-0-21-false-false-false-fr-x-none_20.html)

اهانت محمدعلی شیخی به مرضیه در حضور مهدی ابریشمچی

<https://www.pezhvakeiran.com/maghaleh-56445.html>

خود شیفتگی و تکبر مسعود رجوی «سیاه چاله» محو کننده نور حضور دکتر

برای مسعود رجوی این آدم خود خواه و خود محوربین، همه ارزشها در «زیر چتر رهبری» خودش معنی پیدا می کند و «قلب تاریخ» جایی است که «ایشون» تشریف دارند و «مهر تابان ایشون» و «ارتش آزادیبخش ایشون»، و غیر از آن حمایت ها و تایید ها حتی چندان ارزشی برای حضرتش نداشت. چنان که وقتی هفته نامه ایران زمین که زمان انتشارش ظاهر آن را با ارزش می شمردند تعطیل شد، مسعود رجوی در یکی از سخنرانی هایش گفت: «ما خواننده نمی خواهیم رزمنده می خواهیم. اونهایی که ایران زمین می خوندن مجاهد نمی خوندن؛ اونهایی که مجاهد می خوندن ایران زمین نمی خوندن!» او این حرفها را در مورد نشریه می زد که سردبیری آن را به دکتر هزارخانی سپرده بودند و او نزدیک سه سال و نیم این کار پر زحمت را؛ با ناراحتی هایی که مجاهدین نابرد بار

آفریدند، بعهدہ داشت. در مورد نشریہ ایران زمین و دوگانگی کہ در تبلیغات کہ برای رہبر متحجر مجاہدین داشت و مسائلی کہ دکتر ہزارخانی متحمل شد نیز مطالبی یادداشت کردہ ام. اما چون این نوشتار حاضر طولانی شد؛ نوشتن آن را می گذارم برای بعد.

بہ یاد داریم کہ رفتن «ایشون» بہ عراق ہم پیشاپیش «تاریخساز» نامیدہ شد و کتاب قطوری ہم برای آن نوشته و چاپ شد.

بارہا مسعود رجوی اقدام بہ پیشگویی در مورد سرنگونی رژیم کردہ و سال سرنگونی تعیین کردہ، اما اتفاق مهمی نیفتادہ و سر و دماغ ایشان بہ دیوار خوردہ، اما باز ہم دست بردارد نیست. آخرین برآورد او در مورد سرنگونی رژیم، همان روزی بود کہ خبر کشتہ شدن قاسم سلیمانی در عراق با شلیک موشکی توسط پہباد آمریکا بہ دستور ترامپ، منتشر شد. پیام او بہ مناسبت این رویداد در همان روز (13 دی 98) و با صدای خودش پخش شد. در حالی کہ در ماجرای «مرحوم» نامیدہ شدن او توسط شاہزادہ سعودی ترکی الفیصل در سخنرانی کہ در میتینگ مجاہدین در فرانسہ داشت، در برابر سوالی کہ آن رویداد در افکار عمومی بہ وجود آوردہ و این کہ آیا او واقعا «مرحوم» شدہ یا زندہ است و گمانہ زنی هایی کہ شد، هیچ صدایی از او شنیدہ نشد، در حالی کہ می توانست موضوعی را بہانہ کند و در مورد آن حرفی بزند بدون این کہ اظهارات شاہزادہ سعودی را تکذیب بکند و بہ این ترتیب بہ افکار عمومی پاسخی دادہ باشد، اما آن ادا و اطوار ایشان، و در نقش «امام غایب و ولیعصر» فرو رفتن برای حضرتش، بسیار جذاب و باعث رضایت خاطر خودش بود.

پیام 13 دی 98 مسعود رجوی، مسخرگی و رقت انگیزی را باہم در خود دارد. ما در آن پیام رهنمودہای آدمی را مورد مسائلی می شنویم کہ بہ کلی آن مسائل خارج از امکان ہرگونہ اعمال ارادہ یا نفوذ و تاثیر کلام و امکان اقدام عملی از سوی اوست و در بخشی نیز او کمترین شناخت از عناصر دخیل در ترکیب آنها را دارد. او علاوہ بر حکم کردن بہ نیروہای مسلح در ایران کہ سلاحہای خودشان را تحویل ارتش آزادیبخش و کانونہای شورشی بدهند و دستور بہ ارگانہای حاکمیتی رژیم کہ خود را منحل کنند؛ بہ مردم عراق و سوریه و لبنان نیز رهنمود و دستور عمل صادر کردہ است. این پیام از پیام تلویزیونی پاسدار سلامی فرماندہ سپاہ کہ در آن ادعای اختراع و ساختن دستگاہ ویروس یاب از فاصلہ 100 متری توسط سپاہ پاسداران را کرد، مسخرہ تر است. مسعود رجوی در این پیام آدمی است بہ کلی در قطع رابطہ با واقعیت وضعیتی کہ خود در آن قرار دارد و نیز بی ارتباط با واقعیتہای جامعہ ایران است. این قطع ارتباط با واقعیت قبلا در سال 1388 در ماجرای اعتراضات مردم بہ نتیجہ انتخابات ریاست جمہوری، بہ شکل بہمنی بر آن تحلیلہا ہیروٹی ناشی از تگبر خود محور بینی فرود آمد. چون بنا بر ادعای ایشان، قرار بود ارتش آزادیبخش «تور اختناق را چارہ کند تا عنصر اجتماعی بہ میدان بیاید». اما اعتراضات سال 88 سیل جمعیت در خیابان بود و قتل تکان دہندہ ندا مردم را لبریز از خشم و آرزوی انتقام کردہ بود، ولی از ارتش آزادیبخش تور اختناق پارہ کن؛ خبری نشد. این رہبر آدمی است رقت انگیز کہ در یک دنیای خیالی و ہیروٹی سیر می کند و دنیای او چیزی جز مسخرگی نیست، ارمغان اش اما می تواند مثل گذشتہ برای عوامل تحت امر و ..تشکیلاتش مصیبت آفرین باشد

تگبر و قلدرمنشی مسعود رجوی آن اندازہ است کہ حتی هیچ خاطر و حرمت و حق انتخابی برای تنہا فرزندش کہ دیگر نمی خواہد ارتباطی با مجاہدین داشتہ باشد و در ضمن علیہ آنها ہم فعالیت نمی کرد، قائل نشد و بہ سنگ اندازی و مانع تراشی در کار و زندگی او و تلاش برای «رژیم مالی» کردن و برجسب زنی بہ او کرد کہ کار بہ شکایت او بہ دادگاہ کشید و البتہ سازمان مجاہدین محکوم شد. نامہ محمد رجوی در مورد این مسالہ کہ تاریخ 28 ژوئیہ 2021 را دارد در پژواک ایران درج شدہ <https://www.pezhvakeiran.com/maghaleh-107662.html> است.

این «تنبیه اتودینامیک» برای آدم مستبد و بیرحمی است که از هیچ دروغ و حقه بازی و راه انداختن جو ارعاب و تهدید و تهمت زنی، برای لگد کوب کردن منتقدان و پرده کشیدن روی اشتباهات و بی صلاحیتی و تقصیرهای فاجعه آفرین خود، روگردان نبوده است.

دکتر هزارخانی با توانایی ها و دانش سیاسی و اجتماعی و منزلتی که در بین بخش آگاه و کتابخوان کشور داشت، در دستگاه آدمی مثل مسعود رجوی نمی توانست در جهت درست و مناسب خودش بکار گرفته شود. مسعود رجوی متحد و هم پیمان نمی خواست، «رزمنده» و «سرباز» می خواست. همچنان که با آن «انقلاب ایدئولوژیک»، در سر رسید پایان یافتن زمان برای سرنگونی رژیم در «کوتاه مدت» که خودش در زمان بندی «استراتژیک» اش آن را حد اکثر سه سال تعیین کرده بود، کل سازمان مجاهدین خلق ایران را به «سربازان مریم و مسعود» تبدیل کرد و دفتر سیاسی را هم به هیأت اجرایی؛ (خیلها چون من چند سال بعد به انگیزه و هدف اصلی آن واقف شدند) تا خودش جز به خدا به کسی جوابگو نباشد و دیگران باید میرفتند در پیشگاه او به خطاهای خود اعتراف می کردند و حتی زوایای روح خود را در میان جمع برای هم می گشودند و از خصوصی ترین تمایلات خود و رویدادهای زندگی خود که هیچ ربطی به گرایش سیاسی و فعالیتهایی که داشتند نداشت، سخن می گفتند و خود را تحقیر می کردند و «عظمت» رهبر می ستودند. مسئولیت مهدی ابریشمی در این رویداد قهقرایی و حقه بازی ضد انسانی و پیامدهای آن، بیشتر از مسعود رجوی است. جرم این دو نفر در این شیدای بزرگ که در تاریخ سازمانهای سیاسی ایران نظیر برای آن نمی توان پیدا کرد، بسیار سنگین است. رهبری مجاهدین از حضور و دانش سیاسی و وجاهت اجتماعی دکتر هزارخانی برای توجیه سیاستهای غلط خود استفاده کرد و به منزلت و اعتباری که دکتر داشت لطمه فراوان زد. سایت سازمان مجاهدین خلق چند تا از مقاله های دکتر در تایید سیاست ماندن عراق و سایر تصمیمات رهبری مجاهدین در برابر پیامدهای این تصمیم فاجعه بار را درج کرده است که اغلب چیزی مثل «طنز سیاسی» در مورد مسائل پیش آمده هستند و نه سیاست و ارائه راهکار. آنجا هم که اظهار نظر و ارائه طریق است، چیزی جز خواستن از مجاهدین و رزمندگان بی سلاح و دست خالی مستقر در عراق که شتابان و با سر به مسلخ بروند نیست، کاری که رهبری متکبر و خودشیفته مجاهدین در مهمترین تصمیماتش بارها به آن مبادرت کرده است و بعد بابت آن از زمین و زمان طلبکار و خوانخواه خونهای ریخته «پاران امام حسین» از کسانی که سبب ساز و یاری رسان به قاتلان آنها بوده اند، شده است. در اینجا لینک یکی از آن مقاله های دکتر آمده است.

اعتراض علیه مالکی .

گلا دیاتورهای دست خالی در مقابل گرازهای تا دندان مسلح

<https://news.mojahedin.org/i/news/100512>

مسئولیت نویسنده از نظر آلبر کامو و سنجش وضع دکتر هزارخانی با آن

آلبر کامو نویسنده بلند آوازه فرانسوی در سخنرانی در مراسم دریافت جایزه نوبل در 10 دسامبر 1957 در استهکلم\*، نکات درخور توجهی در مورد دشواری موقعیت نویسنده در جامعه و در همان حال وظایف سنگینی که به عهده دارد بیان کرده است که اصول محکم و پایداری برای مسئولیت نویسنده و در مفهوم گسترده تر «روشنفکر»، (که با نوشتن نظراتش وضع موجود را به چالش می کشد و خواهان تغییر و دستیابی به وضع مطلوب است) به نظر می رسد. آلبر کامو «خدمت به حقیقت و خدمت به آزادی» را دو وظیفه یی شمرده که «عظمت» حرفه نویسنده را می سازند و تاکید کرده که «نویسنده در هر شرایطی از زندگی خود، چه گمنام باشد چه موقتا مشهور، چه توسط استبداد به زنجیر

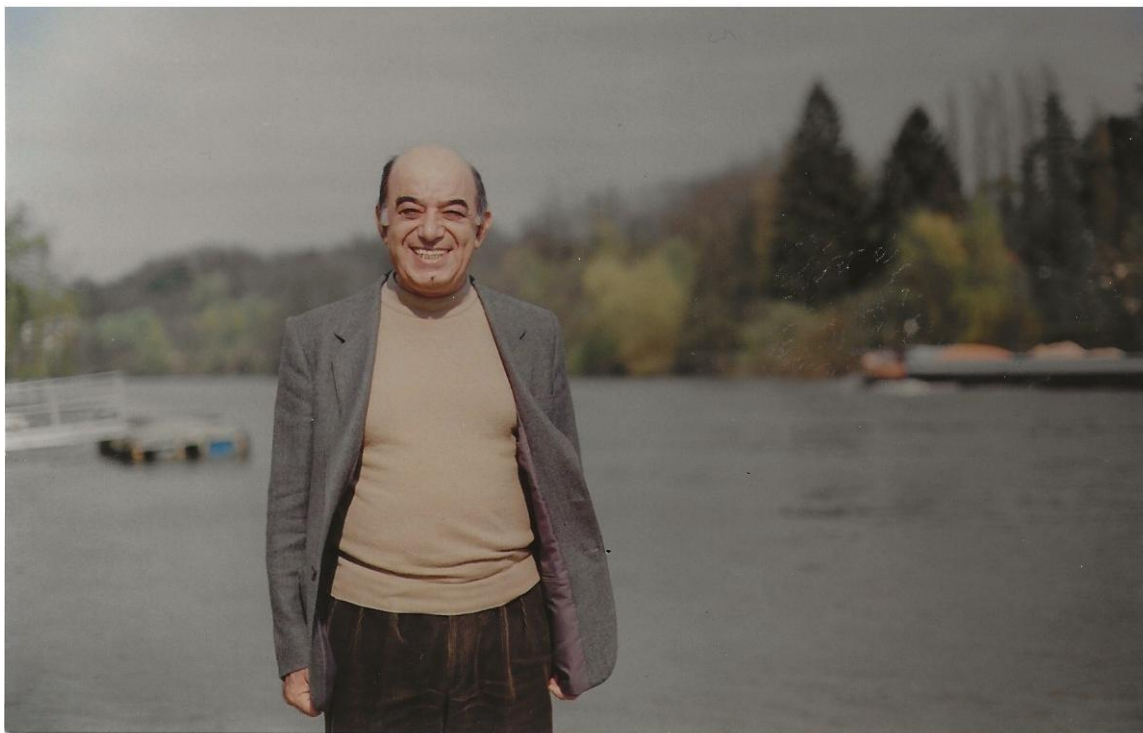
کشیده شده باشد چه برای مدتی آزادی بیان داشته باشد؛ باید به این دو وظیفه را بپذیرد تا برخوردار از عواطف و همدلی جامعه شود؛ آنچه که نویسنده را موجّه و صاحب وجاحت می کند. کامو در تاکید دوباره بر آن دو وظیفه یاد آور شده که «ناتوانی های شخصی ما هر چه که باشد اصالت حرفه ما ریشه در دو تعهد دارد که حفظ آنها دشوار است: امتناع از دروغ گفتن در مورد آنچه می دانیم و مقاومت در برابر ظلم». به نظر می رسد دکتر هزارخانی با حضور و حمایتش در سالهای طولانی در کنار مجاهدین و حمایت از تصمیمات و رفتار آنها بدون هیچ انتقادی که افکار عمومی از آن آگاه باشد، مخصوصاً در بیست سال گذشته بعد از سقوط رژیم صدام حسین، خود را در موقعیتی قرار داد که آن «دو تعهد دشوار را که اصالت حرفه نویسنده و روشنفکر در آن ریشه دارد» و آن دو وظیفه که «عظمت حرفه نویسنده» را می سازند، آنطور که باید رعایت نشد و این به منزلت و وجاحت آن روشنفکر برجسته که احترام و عواطف بسیاری از سوی «جامعه زنده» را با خود داشت لطمه ای زد که نشانه آن را در درگذشت کم انعکاس او از سوی جامعه ایرانی در داخل و خارج کشور دیدیم.

با توجه به این امر که رهبری مجاهدین با «انقلاب ایدئولوژیک» و با شعارهای نامربوط که به کلی بیگانه روح «شورا» بود و با رفتاری که بعد از آن با منتقدان پیش گرفت و با انزجاری که با اعمال و حرمت شکنی هایی که کرد در جامعه برانگیخت، طبعاً حامیان و مدافعان و همراهان شورایی خود را - که دکتر هزارخانی برجسته ترین آنها بود-، در معرض آن انزجار قرار داد و از این بابت دکتر هزارخانی خیلی لطمه خورد. به خاطر همین در درگذشت او واکنشی در خور نویسنده «جهانبینی ماهی سیاه کوچولو» و مترجم «در دادگاه تاریخ مدوفا» که آنهایی آنها را در زمان انتشارش خوانده اند، تاثیر گذاری آنها و البته سایر ترجمه های دکتر را یاد آوری و تایید می کنند، و نه از سوی کانون های فرهنگی و نه از سوی دوستان او که دستی به قلم داشتند، دیده نشد و این منصفانه نبود که او در چنین وضعی قرار بگیرد. البته مساله تهدیدات دستگاه سرکوب و پلیسی رژیم نیز بی تاثیر در این امر نبوده است.

من آن زمانی که در داگاه تاریخ را خواندم، می گفتم اگر حاصل عمر دکتر همین یک ترجمه هم بوده باشد، این خدمت بزرگ فرهنگی و در جهت شکستن برخی دگم و های چیره بر ذهن های جستجوگر و از این جهت راه گشا بود. دکتر می گفت آن را در مدت 6 ماه ترجمه کرده است و این برای کتابی با آن تعداد صفحات سریع به نظر می رسد.

اگر خمینی پلید آن اختناق و کشتار را راه نیانداخته بود و یا اگر دکتر هزارخانی در تور «امام عصر» گرفتار نشده بود، به باور من آن دهه های عمرش که در اثر همراهی با شیادان طرّاری که دزد اعتماد و عواطف بودند، بیهوده و با اثرات منفی بر منزلت اش گذشت، می توانست، بیش از آنچه در قبل از انقلاب دارای حاصل و آثار مثبت بود، ثمر بخش باشد. یکبار که با هم صحبت می کردیم، به او گفتم آقای دکتر شما اگر خودتان یک تشکل و گروهی را سازمان داده بودید، و از آن طریق از مجاهدین حمایت می کردید، هم برای شما بهتر بود و می توانستید ارتباط بیشتری با چهره های فرهنگی و دانشگاهی در بین ایرانیان مخالف رژیم داشته باشید، هم برای مجاهدین. گفت یکبار به مسعود گفتم، موافقت نکرد. البته منظور من تشکلی مستقل و بدون هیچگونه وابستگی به مجاهدین بود که خُب می دانم کار آسانی نبود.

سوی دانش سیاسی و اجتماعی او، آنچه از شخصیت و منش او در خاطر من ثبت شده این است که دکتر هزارخانی خود شیفته و خود محور بین و تنگ نظر نبود. دکتر با تمام دانشی که داشت، در هر مورد اگر کسی را در زمینه ای صاحب اطلاعات می دید مشورت می کرد و نظرش را جویا می شد. اهل شنیدن نظرات دیگران بود. ء



این عکس را کنار رود واز- نزدیک دبیرخانه شورا از دکتر گرفتم؛ تاریخ آن درست یادم نیست. شاید شهریور 1375 بود  
Auvers-sur-Oise

در هر حال قبل از این که مرگ او را از مردم بگیرد، «اسلام سیاسی صاحب رسالت» هم از نوع با عبا و عمامه در مقام مرجعیت و ولایت امر مسلمین اش، هم نوع صاحب رسالت تشنه انحصار قدرت و کلاهبردار اش دکتر هزارخانی؛ برجسته ترین روشنفکران ایران و از اعضای پایه گذار کانون نویسندگان ایران را از مردم گرفته بود. من تردیدی ندارم که او فشار روحی بسیاری را متحمل می شد و در عین حال او با رنجهایش تنهای تنها بود. دریغ که زندگی بر او اینگونه گذشت و دفتر عمرش اینگونه به پایان رسید.

سینه گو شعله آتشکده فارس بکش دیده گو آب رخ دجله بغداد ببر

\*\*\*\*\*

سیامچاله به نقطه‌ای از فضا با جاذبه و چگالی بسیار بالا گفته می‌شود که حتی نور هم نمی‌تواند از آن فرار کند. این جاذبه به قدری قوی است که تمام مواد را در فضایی کوچک فشرده می‌کند. اطلاعات بیشتر در اینترنت در دسترس است

\*متن فرانسه سخنرانی آلبر کامو در مراسم دریافت جایزه نوبل دسامبر 1957

<https://www.google.com/search?client=firefox-b-d&q=discours+albert+camus+prix+nobel>

تلویزیون ایران اینترنشنال - در مورد دکتر هزارخانی

<https://www.youtube.com/watch?v=YiQQ7gD7CbE>

فرج سرکوهی - در مورد دکتر هزارخانی

[www.akhbar-rooz.com/146373/1400/12/28/](http://www.akhbar-rooz.com/146373/1400/12/28/)

تاریخ شفاهی هاروارد؛ گفتگو با دکتر هزارخانی - نوشتاری

<https://iranhistory.net/hezarkhani0/>

تاریخ شفاهی هاروارد؛ گفتگو نوار صوتی

<https://www.youtube.com/watch?v=VUq7ECvWKWg>

سخنرانی هزار خوانی شب شعر انستیتو گوته 1356

<https://www.youtube.com/watch?v=7ysZJgRn-IY>

[https://www.hambastegimeli.com/21861\\_2011-04-24-08-25-53](https://www.hambastegimeli.com/21861_2011-04-24-08-25-53)

مشکل استثنا با قاعده - دکتر هزارخانی

[http://iradj-shokri.blogspot.com/2011/04/normal-0-false-false-false-en-us-x-none\\_27.html](http://iradj-shokri.blogspot.com/2011/04/normal-0-false-false-false-en-us-x-none_27.html)

کدام آرمان کدام آرمانگرایی

-----

اردیبهشت 1401